

گفتگو با جرج مک گی نماینده ترومن در مذاکرات نفت با دکتر محمد مصدق

«من دیده بودم که او با حالت جالبی پاهایش را خم کرده و زانو به بغل مثل بچه‌ها می‌نشست. چیزی شبیه شخصیت‌های یک داستان با حالات متفاوت و گوناگون. من بیاد دارم روزی را که با او و پرزیدنت در ساختمان بلر در کاخ سفید سر میز ناهار بودیم. پاهای او هم چنان خم شده بود. ناگهان با یک حالت ناراحت کننده رو به رئیس جمهور آمریکا کرد و گفت: من دربارهٔ کشوری فقیر با شما صحبت می‌کنم، کشوری که کویری و خشک است. تعدادی شتر و تعدادی گوسفند بیش ندارد... و من ناگهان سخنان او را قطع کرده و گفتم: البته، و با نفت شما شبیه به ایالت تگزاس است!

ناگهان او خندهٔ دلپذیری کرد و قهقهه کنان نقشی را که بازی کرده بود به پایان رساند. این یک بازی شطرنج بود که در آن لحظه کار نکرد.» (از کتاب فرستاده به دنیای میانه، نوشته جرج مک گی)

من بارها به این شماره تلفن زنگ زده بودم. هر بار پیغامی را می‌شنیدم. ولی با هیچ کس نتوانسته بودم مستقیماً سخن بگویم. تا اینکه روزی کسی گوشی را برداشت و من خوشحال ولی با اضطراب از آقایی که پشت تلفن بود پرسیدم: معذرت می‌خواهم که این سؤال را می‌کنم. آیا پدر شما حیات دارند؟ هنگامی که مخاطب من پاسخ مثبت داد من بی‌نهایت خوشحال شدم. او گفت: پدرم اکنون نود ساله است و دوبار سکت کرده ولی قوهٔ درک و تحلیلش بسیار خوب است. پرسیدم آیا ایشان حاضر است با او گفتگویی انجام بدهم. همانطور که گوشی تلفن در دستش بود

از پدرش سؤال کرد و پاسخ داد که بله پدرم پذیرفتند و خیلی خوشحال می‌شود و من خوشنود از اینکه بزودی با یک شخصیت مهم در تاریخ معاصر ایران و آمریکا دیدار و گفتگو خواهم کرد. هنگامی که به شهر «میدل برگ» رسیدم. شهری که حدود ۳۰ مایل تا پایتخت آمریکا فاصله دارد می‌دانستم که دوباره به محل زندگی خود که در آن به مدت ۱۴ سال اقامت کرده بودم باز می‌گردم. میدل برگ شهر کوچکی است در ایالت ویرجینیا که سیاهان و سفیدها در این شهر قدیمی زندگی می‌کنند. قدمتی دارد که بر می‌گردد به زمان جنگ داخلی آمریکا بین شمالی‌ها و جنوبی‌ها.

وقتی به منزل جرج مک‌گی رسیدم خانه آجری نسبتاً کوچک او را روبروی خود دیدم. البته مزرعه کنار خانه خیلی بزرگ بود. در همین محل و مزرعه بود که پنجاه و چند سال قبل او میزبان دکتر مصدق بود.

پسر مک‌گی در راه روی من باز کرد و با احترام مرا به سالن پذیرایی هدایت کرد. مک‌گی قصد کرد که برخیزد ولی من مانع شدم. در و دیوار پُر بود از اشیاء قدیمی از خاورمیانه، عکس‌های بسیاری از جمله عکس بزرگی از جان اف کندی.

مک‌گی با سختی صحبت می‌کرد ولی دقیق بود. او سئوالات مرا خواند و سعی کرد به تمامی آنها پاسخ دهد. او از دورترها شروع کرد:

من در شهر ویکوتگزاس بدنیا آمدم در سال ۱۹۱۲ به دانشگاه او کلاهما رفتم و زمین‌شناسی خواندم. مادر من هر هفته برای من کتاب می‌فرستاد تا ذهن من را نسبت به همه موضوعات باز کند. من توانستم بورس تحصیلی بگیرم و به دانشگاه آکسفورد رفته و به عنوان دانشجوی رودز (Rhodes) شروع به تحصیل پرداختم. در آنجا بود که با تاریخ اروپا آشنایی پیدا کرده و به فرهنگ و ادبیات انگلیسی علاقه مند شدم.

«بخاطر گذشته‌ام در ناحیه صنعت نفت و علاقه‌ام به سیاست و اینکه در وزارت خارجه کار کرده بودم از طرف پرزیدنت ترومن انتخاب شدم که در اختلاف انگلستان و ایران در مورد نفت میانجیگری کنم. برای من کار بسیار دشواری بود ولی این باعث نشد که من آنرا نپذیرم.» (از همان کتاب).

کتاب او را در دست داشتم. او با علاقمندی شروع به ورق زدن کتاب کرد. شاید می‌خواست خاطراتش را دوباره مرور کند. در طی گفتگو هر بار که نامی یا مطلبی را فراموش می‌کرد رو به من می‌کرد و می‌گفت: «همه چیز در اینجا نوشته شده است. در همین کتاب.»

از مصدق و آشنایی اش با او سؤال کردم. مک‌گی همه چیز را بخاطر داشت. گفت: مصدق بسیار متواضع بود. او به این مزرعه آمد و ساعتها با کارگران و کشاورزان که در مزرعه کار



● شرح مکی نماینده ترومن در مذاکرات با صدق

می کردند به صحبت پرداخت. از آنها درباره کشاورزی در آمریکا می پرسید و آنرا با ایران مقایسه می کرد.

من از او خوشم آمد و او هم متقابلاً از من. او سعی داشت به ما نزدیک شود. دربارهٔ مصدق نوشته های زیادی منتشر شده. او کاراکتر فوق العاده جالبی بود. قد بلند، با وقار و همیشه لبخندی بر لب داشت. گفته بودند که او اغلب در جمع احساساتی می شود و بیشتر در تخت خواب کارهایش را انجام می دهد. ولی زمانی که با ما مذاکره می کرد احساساتی نشد و گریه نکرد. شاید بخاطر اینکه گفتگوهای ما خصوصی بود. بیشتر گفتگوهای من با مصدق با حضور ورنون والترز بود. هر دوی ما در پائین تخت مصدق می نشستیم و گفتگو می کردیم. بیشتر این مذاکرات با شوخی و طنز همراه بود و او بسیار خوش صحبت بود. بعضی وقتها این گفتگوها با قهقهه های او به اتمام می رسید. مشکل بود که کسی از شخصیت او خوشش نیاید. بنظر من او مرد بسیار باهوشی بود و بسیار صادق و بسیار وطن پرست. او در آن زمان هفتاد و یک ساله بود. مصدق نسبت به هر چیزی که مربوط به انگلیسی ها می شد شک و تردید داشت.

مکی به کتاب خود روی آورد و بندی دیگر از کتاب را خواند: «من به هیچ وجه با دوستم کریمت روزولت موافق نیستم که در کتابش نوشته مصدق با شوروی ها ساخته بود. البته اتحاد شوروی می خواست از موفقیت ایران سوء استفاده کند و از طریق عوامل خود بهره برداری کند.

آنها می خواستند از جبهه ملی و شرایطی که در آن زمان مصدق ایجاد کرده بود سود ببرند. ولی مصدق به این خطر وقوف داشت و خطر شوروی را کاملاً حس می کرد. او یکی از نمایندگان بود که در سال ۱۹۴۷ شهامت این را داشت که قرار داد نفت شوروی را در شمال ایران رد کند. بنظر من مصدق یک ایران دوست به تمام معنی بود.»

من از مک گی پرسیدم که او راجع به انگلستان و نقششان در مذاکرات نفت چگونه فکر می کند؟ او گفت: «مسائل بسیار بغرنجی بین انگلیس، آمریکا و ایران آن زمان وجود داشت. ایرانی ها نفت زیادی داشتند و آمریکا سعی داشت بعنوان یک میانجی گر وارد این دعوا بشود.» از نظر انگلیسها، مک گی زیاده از حد به ایرانیان احساس تمایل کرده و آنها بر او تأثیر گذارده بودند. او این نظر انگلیسها را نپذیرفت و گفت: «من بیشتر تحصیلاتم را در آکسفورد انجام دادم و در این ماجرا سعی داشتم به عنوان یک میانجی گر بی طرف و صادق در این رابطه عمل کنم. می خواستم انجام مذاکرات به نفع هر دو طرف باشد.»

مجدداً از مک گی درباره نظر انگلیسها سؤال کردم. او مجدداً از کتاب خواند: «در گفتگوهایم با مقامات انگلیسی من راجع به اهمیت نفت ایران و حق انگلیس در این رابطه واقف بودم. از نظر ما مسائل داخلی ایران و ثبات آن از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و حفظ ایران به عنوان یک دولت مستقل کاملاً واضح بود. از دست رفتن ایران برای دنیای آزاد قابل قبول نبود. هر راه حلی برای پیدا کردن بحران نفت می بایست زمانی انجام گیرد که خواسته های واقعی مردم ایران در ارتباط با ملی شدن صنعت نفت را به همراه داشته باشد. که به نظر آنها یک مورد انجام شده تلقی می شد. در حالیکه کنترل عملکرد شرکت نفت ایران و انگلیس همچنان باقی می ماند.»

ولی آنها همچنان به من تهمت هایی از قبیل اینکه من ضد انگلیسی هستم و یا من یک ثروتمند میلیونر نفتی هستم و یا اینکه من ایرانی ها را تشویق به ایده ملی شدن می کنم.

بعد مک گی با یک حالت تمسخری رو به من کرد و گفت: آیا شما فکر می کنید آنها درست فکر می کردند؟ من گفتم: نه. او گفت: «من سعی داشتم بعنوان یک آدم بیطرف انجام وظیفه کنم. در طول مذاکرات که شامل هفتاد ساعت گفتگو با نخست وزیر ایران مصدق در نیویورک، واشنگتن و در مزرعه ام در میدل برگ بود با کمک عده ای از مأمورین وزارت خارجه ما پیشنهادی را تهیه و به انگلیسی ها ارائه نمودیم که تصور می کردیم مصدق هم آنها قبول می کند ولی قبول نکردند.»

آیدن تصمیم گرفته بود که هیچ نوع سازشی با مصدق نداشته باشد. آچسپن از پاریس تلفنی و آیدن به این نتیجه رسیده بود که هر نوع توافقی با مصدق تحت هر شرایطی مورد قبول نیست. به من گفت که آیدن هیچ موافقت نامه ای را قبول نخواهد کرد و از من بخاطر تلاش هایم تشکر کرد.



● دکتر مصدق و ترومن قبل از آغاز مذاکرات

او ضمناً گفت که دولت انگلیس به ادامه مذاکرات علاقمند نیست و هیچ نوع قراردادی را قبول نخواهند کرد. او از من خواست که به مصدق اطلاع دهم که همه چیز تمام شده است. برای من این مساله مثل این بود که دنیا تمام شده است. من به این قرارداد و مذاکرات اهمیت زیادی می‌دادم و عمیقاً و خالصانه اعتقاد داشتم که پیشنهاد ما مورد قبول انگلیسی‌ها واقع خواهد شد. مک‌گی در کتابش چنین نوشته است: «من به هتل شورهام در واشنگتن رفتم که مصدق را ببینم. تا وارد اتاق او شدم، مصدق گفت: شما آمده‌اید که مرا به ایران بفرستید. من گفتم: بلی، بسیار متأسفم که نتوانستم راه حلی برای این اختلافات بین شما و انگلیسی‌ها پیدا کنم. برای من بسیار دشوار است که این را به شما بگویم.»

آن لحظه برای من فراموش ناشدنی بود. مصدق این واقعیت و نتیجه تلخ را با متانت و بدون نشان دادن عکس العمل شدید قبول کرد.

بعد از دو سال که این مذاکرات به انجام نرسید، مک‌گی به پُست خود در ترکیه بازگشت. دولت مصدق سرنگون شد و با سرنگون شدن او آرزوهای یک ملت برای کنترل و دستیابی به سرنوشت خود از بین رفت. در اوت ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) سازمان جاسوسی انگلیس با کمک سازمان سیا دولت دکتر مصدق را واژگون ساختند و محمدرضا شاه مجدداً بر تخت سلطنت نشست.

در سال ۱۹۶۱ مک گی به وزارت خارجه بازگشت و رئیس هیات تصمیم‌گیری وزارت خارجه شد. سپس به عنوان سفیر آمریکا در آلمان در زمان ریاست جمهوری کندی انتخاب شد. بعد از سالها او به دوران بازنشستگی رسید. مدیر عامل و مشاور چندین شرکت شد.

گذشته را کنار گذارده و خواستم دربارهٔ موضوعات اخیر با او گفتگو را ادامه دهم. از مک گی دربارهٔ جنگ احتمالی با عراق و پرزیدنت بوش پرسیدم.

پسر مک گی گفت: «پدرم مرتباً روزنامهٔ نیویورک تایمز و واشنگتن پست را می‌خواند و هر شب اخبار کانال تلویزیونی را که پیتر جنینگ و گزارش‌ش مک نیل را تماشا می‌کند.»

مک گی در پاسخ به سؤالم گفت: «وقتی اولین جنگ در خلیج فارس شروع شد من مخالف دخالت دولت آمریکا بودم و به مقامات دولت بوش (پدر جرج بوش) هشدار دادم که این درست نیست. ترا به خدا این جنگ را آغاز نکنید. ولی زمانی که آنها با عراقی‌ها جنگیدند گفتم پس حالا کار را تمام کنید. شما به اندازه کافی نیرو دارید از موقعیت استفاده کنید و صدام را بیاندازید ولی از این موقعیت استفاده نکردیم. گویا کسانی مانند کسینجر به او توصیه کردند که صلاح نیست. در حال حاضر ما داریم برای جنگ دیگری حاضر می‌شویم. این بار تحت نظر جرج بوش پسر. این موقعیت متفاوت است و بسیار مشکل. همانطور که می‌دانید من یک دموکرات هستم و بوش یک جمهوریخواه است. من مخالف جنگ هستم. من فکر نمی‌کنم این اوضاع جنگ را تقاضا کند. باید راه حلی دیگر پیدا کرد و وارد جنگ تن به تن نشد. علاوه بر آن آمریکا نباید بدون کمک متحدین خود و یا ناتو وارد جنگ بشود. بنظر من تنها راه درست این است که ارتش آمریکا عراق را محاصره کند و زندگی را برای صدام مشکل کند. وارد جنگ در شهرها نشوید. بگذارید مردم عراق خود قیام کنند و از طرق مختلف به آنان یاری رسانید. حتی شاید پایگاه‌های هوایی را تسخیر کنید. من تصورم بر این است که اگر آمریکا وارد این جنگ بشود خسارات بسیاری وارد شود و بسیاری از مردم بیگناه کشته خواهند شد. مسلماً خسارات جانی برای ما هم بسیار خواهد بود. بهتر است صبر کنیم و تأمل داشته باشیم. من آیندهٔ جالبی را در افق نمی‌بینم.

مک گی به سخنانش خاتمه داد. من از او تشکر کردم که به من اجازه ملاقات و گفتگو داده است. او باز هم تمایل داشت که ادامه دهد. زیرا گذشته‌ها بیشتر به یادش می‌آمد. ولی من احساس کردم که نباید او را بیش از این خسته کنم.

او با دستهای ضعیفش دو کتاب خود را برایم امضاء کرد. هنگامی که از خانه مک گی خارج می‌شدم با احساس تقدیر ولی غمگین برای مدتی همانجا ایستادم و به خود گفتم: قسمتی از تاریخ در همین مکان، در همین منزل و در همین مزرعه اتفاق افتاده است.